بار دیگر فرانکنشتین

«فرانکنشتین»یا«پرومتهء نوین»رمانی است اثر مری شلی که‏ در 1818 چاپ شد.خلاصهء داستان از این قرار است:

فرانکنشتین،دانشجوی علوم طبیعی در ژنو،موجودی شبیه انسان‏ می‏سازد و به آن‏جان می‏دهد.این موجود که قدرتی غیرطبیعی دارد موجب وحشت و هراس افرادی می‏شود که او را می‏بینند اما به نحوی‏ رقت‏انگیز خواستار آن است که او را دوست بدارند.فرانکنشتین که از ساختن این موجود ناخشنود است که او ا تنها می‏گذارد و راهی شامونی، ناحیه‏ای در شرق فرانسه،می‏شود.موجود مفلوک در پی او به شامونی‏ می‏رود و در آنجا فرانکنشتین می‏پذیرد که همسری برای او بسازد. اما،کار ساخت همسر را نیمه‏تمام می‏گذارد و مخلوقش درصدد انتقام‏ از او برمی‏آید.مخلوق فرانکنشتین همسر او را در شب عروسی‏شان‏ می‏کشد،پدر فرانکنشتین از غصه می‏میرد و دانشمند بینوا از لحاظ فکری و روحی درهم می‏شکند.فرانکنشتین پس از مدتی بهبودی‏ می‏یابد و بر آن می‏شود که مخلوق خود را نابود کند.پس از تعقیب و گریزی طولانی در نقاط مختلف جهان،سرانجام مخلوق و خالق در زمینهای سترون قطب شمال با یکدیگر روبه‏رو می‏شوند.فرانکنشتین‏ می‏میرد و مخلوق او،پس از سوگواری بر جنازهء مردی که به او جان‏ داده بود،به قصد نابودی خود،در زمهریر قطب ناپدید می‏شود.1

باری،گویا تعیین گونهء ادبی فرانکنشتین کار چندان ساده‏ای‏ نیست زیرا صاحب‏نظران مختلف آن را در گونه‏های ادبی مختلف جای‏ داده‏اند.در این نوشته به نظران متفاوت سه نویسنده و منتقد خواهیم‏ پرداخت که سه گونهء ادبی کم‏وبیش متفاوت را به فرانکنشتین نسبت‏ داده‏اند.

جیمز دیکی،مدرس مطالعات اسلامی در دانشگاه لنکستر و دارندهء درجهء دکترای ادبیات عربی از دانشگاه گرانادا به سال 1967 و مؤلف‏ دو کتاب در زمینهء اشعار عربی،کتابی حاوی داستانهای کوتاه از گونهء ادبی خون‏آشام‏ها تألیف و در سال 1973 منتشر کرده است.او در مقدمهء این کتاب دربارهء فرانکنشتین نوشته است:

اغلب نمی‏توان سرآغاز یک نوع ادبی را به درستی و با دقت‏ مشخص کرد،اما شروع،یا حتی تصور شروع دو نوع ادبی در یک روز واحد مطمئنا رویدادی بی‏همتا در تاریخ ادبیات است.درست است که‏ رمان گوتیک را یکی از سرچشمه‏های ادبیات داستانی ماورا طبیعی‏ مهیج می‏دانند،ولی دو گونهء متمایز ادبیات داستانی وحشت‏آور،2قصهء هیولاها3و قصهء خون‏آشام‏ها4پیدایش خود را به محفلی ادبی و دوستانه مدیون هستند که در شامگاه هجدهم ژوئن 1816 در منزل‏ شلی در ساحل دریاچهء ژنو تشکیل شده بود.این نوع محفل‏ها گاه در منزل بایرون و گاه در منزل شلی تشکیل می‏شدند و معمولا در این‏ محافل داستانهای ارواح‏5آلمانی را با صدای بلند به فرانسه قرائت‏ می‏کردند.اما در آن شب به جای خواندن این‏گونه داستانها به بحث‏ دربارهء روح و مسایل ماوراء طبیعی پرداختند در آن شب که بایرون، شلی،مری و پولیدوری،پزشک بایرون،گرد هم آمده بودند،گویا بخت‏ با نویسندگان دون‏مرتبه بود:مری شلی(فرانکنشتین 1818)و پولیدوری(خون‏آشام(1819).

فرانکنشتین که از زمرهء قصه‏های هیولاهاست با گذشت زمان‏ به چنان اعتباری دست یافت که هالیوود نیز در ساخت چند فیلم از آن‏ بهره گرفت،اما خون‏آشام سرگذشت دیگری یافت این داستان نتوانست‏ در عرصه خود به جایگاه و اعتباری دست یابد و شاید از همین‏رو بود که خالق آن،پولیدوری،تصمیم گرفت تا با سم به عمر خود پایان دهد. هرچند خون‏آشام نتوانست شهرتی ادبی برای نویسندهء خود به ارمغان‏ بیاورد،ولی سلسله‏جنبان گونه‏ای ادبی شد که به قصهء خون‏آشامها معروف است و کنت دراکولا،یکی از معروفترین شخصیتهای این‏ گونهء ادبی،عنوان بسیاری از داستانها و فیلمهای هالیوودی و غیر هالیوودی را به خود اختصاص داده است.

ایزاک آسیموف که در 1920 در روسیه به دنیا آمد در همان کودکی‏ به امریکا برده شد.او درجهء دکترای خود را در 1948 از دانشگاه کلمبیا دریافت کرد و استادیار بیوشیمی در دانشگاه بوستون شد.او که از همان‏ اوان جوانی داستان علمی-تخیلی می‏نوشت و در مجلات چاپ می‏کرد از اواخر دههء 1950 تمام‏وقت خود را صرف نویسندگی کرد و یکی از نویسندگان برجستهء داستانی«روبات»،فرانکنشتین را در داستان علمی/تخیلی‏ می‏خواند و در این باره چنین می‏نویسد:

آیا دوست دارید که از کابوس نویسنده‏ای مطلع شوید؟پس،فرض‏ کنید که نویسنده‏ای شهرت فراوانی دارد،و خود را مردی بزرگ‏ می‏انگارد.همسری هم برایش در نظر بگیرید:زن کوچک اندامی که‏ خود تا حدی پایه و مایهء نویسندگی دارد اما،صد البته،نه مثل شوهر گرانمایه و بلندمرتبه‏اش،چون‏که بر این فرودستی هم زن معترف‏ است،هم جهانیان،و هم(از همه مهمتر)شوهرش.و باز هم فرض‏ کنید که،از پس مباحثه‏ای این زن کوچک اندام تمایلش را برای نوشتن‏ رمانی درباره موضوعی ابراز می‏دارد.و نویسنده گرانقدر،با لبخندی‏ حاکی از مهر،می‏گوید:«البته،عزیزم.می‏توانی از همین الان دست‏ به کار می‏شوی.»و زن دست به کار می‏شود و رمان را می‏نویسد و منتشر می‏کند؛اثری شورانگیز که تحسین همگان را برمی‏انگیزد.و سپس‏ علی رغم قدر و مرتبهء والا و شهرت جهانی آن مرد در عالم ادب،رمان‏ آن زن کوچک اندام در اکناف عالم دست‏به‏دست می‏گردد و برای‏ همیشه در یادها می‏ماند-در واقع،چنان زبانزد خاص و عام می‏شود که‏ عنوانش در زبان به صورت کلمه‏ای متداول درمی‏آید و حتی در مثلها هم به کار می‏رود.

برای نویسنده‏ای حرفه‏ای که عادتا خودبین است چنین وضعیتی‏ هراسناک است.اما،بدانید که من داستان سر هم نکرده‏ام.حقیقت‏ دارد،ماجرایی است که اتفاق افتاده است.

آن ادیب گرانمایه و بلند مرتبه همان«پرسی بیش شلی»،یکی‏ از بزرگترین شاعران غزل‏سرای انگلیسی است.او در بیست و دو سالگی با وجود متاهل بودن به عملی رمانتیک و عجیب و غریب‏ دست زد؛از شهر و دیار خود گریخت تا با معشوقه‏اش«مری‏ وولستنکرفت گادووین»ازدواج کند.

این واقعه چنان بر سر زبانها افتاد که آن دو ناگزیر شدند انگلستان‏ را ترک کنند،و در تابستان 1816 در سواحل دریاچه ژنو در سوئیس‏ ماندگار شوند.در اینجا بود که با شاعر گرانقدر و همسنگ شلی،که‏ همانند او نجیب‏زاده‏ای مشهور اما در افواه عمومی رسوا و انگشت‏نما بود،یعنی لرد جورج گوردون بایرون،آشنا و معاشر شدند.

در آن هنگام جهان علم در جوش و خروش بود.در سال 1791 لوئیجی گالوانی،فیزیکدان ایتالیایی،در حین آزمایشی متوجه شد که‏ اگر دو سیم فلزی از دو جنس متفاوت را همزمان به بدن قورباغه‏ای‏ وصل کند،عضلات حیوان دچار کشش و انقباض می‏شود.او چنین‏ نتیجه گرفت که بافت،موجود زنده«الکتریسیته حیوانی»دارد.آلساندرا ولتا،فیزیکدان دیگر ایتالیایی،آن نظریه را مردود دانست.وی ثابت‏ کرد که بدون آن که نیازی به وجود بافت زنده،یا نیمه‏زنده باشد. می‏توان جریانهای الکتریکی را با نزدیک کردن فلزات گوناگون به هم‏ تولید کرد.ولتا نخستین باتری الکتریکی را اختراع کرد.پس از او، هامفری دیوی،شیمیدان انگلیسی،در سالهای 1807 و 1808 موفق‏ به ساخت باتری پرقدرتی شد که تا آن زمان نظیر نداشت.او با این‏ شیمیدان‏های دوران پیش از الکتریسیته محال بود.

از این ماجرا معلوم می‏شود که چرا واژهء«الکتریسیته»در آن زمان‏ آن همه قدرت و تأثیر شگرف داشت.گرچه تحقیقات ولتا«الکتریسیته‏ حیوانی»گالوانی را در محافل علمی بسیار زود از اعتبار انداخت،اما تأثیر جادویی آن عبارت در میان عوام الناس‏ بر جای ماند و رفته‏رفته علاقه به رابطه‏ حیات و الکتریسیته شدت گرفت.

شبی،در محفل کوچکی متشکل از بایرون،شلی و مری گادووین درباره احتمال‏ خلق حیات با الکتریسیته بحثی درگرفت، و در همان‏جا بود که مری به فکر نوشتن‏ داستانی تخیلی در این باره افتاد.بایرون و شلی نیز نظر او را پسندیدند.در حقیقت،آن‏ دو هم به فکر افتادند که هریک رمانی‏ تخیلی در این باره،و صرفا برای گرمی بیشتر محفل کوچک و خودمانی خود،به رشته‏ تحریر درآورند.

فقط مری کاری را که بر عهده گرفته‏ بود به پایان برد.در آخرین روزهای آن سال‏ همسر اول شلی دست به خودکشی زد و درگذشت.به دنبال این حادثه،شلی و مری‏ توانستند رسما ازدواج کنند و به انگلستان برگردند.مری شلی در سال‏ 1817،در انگلستان،رمانش را تکمیل و در سال 1818 منتشر کرد. قهرمان این رمان جوان بااستعدادی است که در رشتهء کالبدشناسی‏ تحصیل می‏کند.این دانشمند جوان در آزمایشگاهش موجود عجیبی‏ می‏سازد و موفق می‏شود با الکتریسیته به پیکر ساختهء دست خود حیات‏ بدهد این موجود آزمایشگاهی(بی‏نام)دیومانند،دو و نیم متر قد دارد و صورتش چنان خوف‏انگیز است که هیچ‏کس تاب دیدنش را ندارد. چنین دیوی نمی‏تواند به جامعهء انسانی راه یابد و در جامعهء انسانها جایی برای خود باز کند.

این رمان نیز جذاب و پرتأثیر است.در این‏که کدامیک از آن دو ادیب،شلی و یا همسرش مری شلی،محبوبیت بیشتری در میان عامه مردم دارند جای هیچ تردیدی نیست.ممکن است نام‏ «شلی»برای دانشجویان ادبیات فقط تداعی‏کنندهء«پرسی بیش»باشد، اما بروید و از مردم کوچه و بازار بپرسید که آیا هرگز نام آدونائیس‏6 یا چکامهء باد دبور7یا سنسی‏8را شنیده‏اند.البته ممکن است از کسانی‏ جواب مثبت بشنوید،ولی به احتمال قوی-دست‏کم-بیستر جوابها منفی است.آن وقت،از آنان بپرسید که آیا نام فرانکنشتین به گوششان‏ آشنا است.

فرانکنشتین نام رمان مری شلی و نیز نام آن دانشمند جوانی‏ است که آن دیو عجیب و مهیب را ساخت.از آن زمان واژهء«فرانکنشتین» برای اشاره به هرکس یا هرچیزی به کار می‏رود که چیزی را خلق‏ می‏کند و سپس به دست مخلوقش از بین می‏رود.ترکیب«من دیوی‏ مثل فرانکنشتین ساخته‏ام»امروزه بر اثر کثرت کاربرد چنان«قالبی» شده است که فقط برای مطایبه و بذله‏گویی می‏توان آن را به کار برد.

موفقیت فرانکنشتین،دست‏کم تا حدی،از آن روست که این‏ رمان بیانگر یکی از ترسهای دیرینهء نوع بشر است:ترس از دانش‏ خطرآفرین،فرانکنشتین،فاوست‏9دیگری است که به دنبال دانشی‏ نامناسب و نامفید برای انسان است،و مار در آستین می‏پروراند و مفیستوفلی‏10می‏آفریند که خود او را هلاک می‏کند.

در اوایل قرن نوزدهم ماهیت دقیق تجاوز حرمت‏شکنانهء فرانکنشتین به حوزهء ممنوع دانش بر اهل نظر روشن بود.در آن زمان‏ عقیده بر آن بود که دانش روبه ترقی بشر شاید بتواند به مادهء بیجان‏ حیات بدهد،اما به هیچ ترتیبی نمی‏تواند در آن روح بدمد،زیرا آفرینش‏ روح در قلمرو منحصر به خداوند است.بنابراین،فرانکنشتین،حد اعلی‏ می‏توانست موجودی هوشمند اما بی‏روح خلق کند،و آرزوی بلندپروازانهء خلق موجود باروح،شیطانی تلقی می‏شود و مستوجب اشد مجازات بود.

سد محکم و نفوذناپذیری که عبارت دینی‏ «تو نخواهی توانست»در برابر علم و دانش‏ پیش‏روندهء بشری کشیده بود،با سپری شدن‏ قرن نوزدهم سست و سست‏تر می‏شد.انقلاب‏ صنعتی گسترش و تعمیق می‏یافت و اصل‏ «فاوستی»-یعنی عاقبت شوم و محتوم تصرف‏ دانش ممنوع-جای خود را،موقتا،به ایمانی‏ خوش‏باورانه به پیشرفت و راهیابی گریزناپذیر به«آرمانشهر»از طریق علم داده بود.

اما افسوس که این رؤیاها با بروز جنگ‏ جهانی اول بر باد رفت.آن کشتار و ویرانی‏ گسترده و مخوف عاقبت این حقیقت را کاملا آشکار کرد که علم هم می‏تواند دشمن انسانیت‏ باشد.علم بود که امکان تولید انواع بمبها و مواد منفجرهء جدید را فراهم آورد،و به مدد علم‏ بود که انسانیت توانست به هواپیماهای مختلف بمبهای چند هزار کیلویی‏ را در مناطقی بسیار دورتر از خطوط مقدم جبهه فروریزد-مناطقی که‏ پیش از آن امن محسوب می‏شدند.علم بود که امکان تولید آخرین‏ حربهء رعب‏انگیز خطوط مقدم جبهه،بمب شیمیایی،را فراهم آورد.

بریان‏اش‏12،نویسندهء مشهور داستانهای علمی/تخیلی و دبیر «جامعه بین المللی اچ.جی.ولز»13نیز در کتاب«سیماهای آینده»14 به فرانکنشتین پرداخته است.او این داستان را از زمرهء رمانهای‏ وحشت گوتیکی‏15می‏داند.به عقیدهء بریان‏اش تقابل بین ظاهر و باطن‏ مخلوق فرانکنشتین از تمهیدات وحشت گوتیکی است.پشت ظاهر زشت و دهشت‏آور این مخلوق،باطنی کاملا معصوم و مهربان نهفته‏ است که سخت در تلاش است تا با مردمی که به شدت از او می‏هراسند ارتباط برقرار کند.فرانکنشتین با امتناع از ساختن زوجی برای مخلوق‏ خود،باطن آن را همانند چهره‏اش زشت و کریه می‏گرداند.تراژدی‏ فرانکنشتین،به زعم بریان‏اش،در آن است که ناتوانی آدمیان را در اعتماد کردن به کسانی که ظاهری متفاوت دارند به انسانها نشان‏ می‏دهد.انسانها به افرادی که ظاهر و رفتاری متفاوت دارند بدگمانند. اما هراس‏آورترین نکته تلویحی و کنایی داستان،به عقیدهء بریان‏اش، آن است که مخلوق فرانکنشتین هرچه بیشتر با خلق و خوی انسانها آشنا می‏شود و ماهیتی انسانی‏تر پیدا می‏کند،لغزش‏پذیرتر و،در نتیجه، دلهره‏آورتر و هراسناکتر می‏شود.

(1)-خلاصهء داستان ترجمه‏ای است از مدخل فرانکنشتین در The Cambridge Guide to Literature in English چاپ 1991 انتشارات دانشگاه کمبریج

(2)- horror fiction

(3)- monster tale

(4)- vampire tale

(5)- ghost stories

(6)- Adonais

(7)- Ode to the West Wind

(8)- the Cenci

(9)- Faustus یا Faust شخصیت اصلی تعدادی از افسانه‏های قرون‏ وسطی که بعدها شخصیت بعضی آثار ادبی و نمایشی اپرا هم شد.او فیلسوف‏ پیری است که روحش را در قبال کسب«دانش»و قدرت به اهریمن می‏فروشد.

(10)- Mephistotheles اهریمن افسانهء فاوست.

(11)- thou shalt not

(12)- Brian Ash

(13)- Society International H.G.Wells

(14)- Faces of the Future

(15)- Gothic Horror Novel

گردآورنده و مترجم:خیام فولادی‏تالاری